

کفّی و بر درویشان جفّار و دانشی برانک
 هر جا که گشت حارست و با خمر حارست
 و بر سر کج مارست و اینجا که در شا هوارست
 نهنگ مردم حوارست لذت عیش دنیا
 لدغه اجل عمر هست و نغم بهشت را دیو
 رحیم مکاره در پیش جور و شکنجه
 کر کشد طالب دوست کنج و مار و کل
 و خار و غم و شادی بهم اند نظر نکی در
 بستان که بید مشکست و جوب خشک
 همچنان در زمره توانگران نشا کند و کفو
 و در حلقه درویشان صابرند و مجبور
 اگر زاله صر فطره در سندی جو خمره بازار
 بر سندی مقربان حضرت حق عز و علایز انگر
 نند درویش سیرت و درویشانند توانگر
 همت مریان درویشان آنست که کم توان
 کوان گیرند و بهین توانگران انک غم درویشان
 خورند و من بیکل علی الله فهو حبه ای ناک

کفّی و توانگران

کفّی توانگران مشغول اند بنیاهی و مست
 ملاسی نعم طایفه چنین که کفّی هستند قاهر
 نعمت و کافر نعمت که بیزند و بنهند و بخورند
 و نهند اگر بمثل باران بیارد و جفا طوفان
 بر آرد با عتماد مکنّت خویش از نجات
 درویش نبر سندن و از حدای تعالی نبر سندن
 و گویند کرا ز نیستی دیگری سده هلاک
 مراست بطر از طوفان چه باک دروان
 جو کلم خویش بیرون بزدند گویند چه غم کریم
 عالم مردند و راکبات نیافا فی هوا و جها
 لم یکنفان الی من غابه فی الکلب توفی بدن
 صفت که بیان کردم شنیدی اما طایفه
 دیگر جوان نعمت بخاده و صلاهی کرم در
 داده و میان بخدمت بسته و ابر و بنواست
 کشاده طالب نام اند و مغفوت و صاحب
 دنیا اند و آخرت چون بندگان حضرت
 پادشاه عالم عادل مؤبد مظهر منصور